

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

در جلسه گذشته گفتیم که باید تقسیم موضوع به موضوعات شرعی و موضوعات عرفی را کنار بگذاریم و تقسیم ثلاثی است، الموضوع إما شرعی و إما عرفی و إما واقعی. در همین بحث مرگ مغزی که آیا مرگ مغزی عنوان موت را دارد یا نه؟ موت یک امر واقعی است نه شارع بماً آنه شارع برای موت یک معنای خاصی مطرح کرده (اینکه بگوئیم شارع گفته در جایی که قلب از حرکت بایستد، اما حالا که کسی مغزش کاملاً از بین رفته اما قلبش با دستگاه کار می‌کند «لیس بمیت»!) و نه یک موضوعی است که عرف بتواند اظهار نظر کند؛ زیرا عرف گاهی اوقات تسامح می‌کند و در جاهایی در فقه مسامحات عرفیه پذیرفته می‌شود. آنجا اول باید این مسئله را حل کنند که مرگ یک امر حقیقی و واقعی است، باید ببینیم آیا آن واقع محقق شده یا نه مثل سایر واقعیات.

تقسیم سه‌گانه موضوعات (شرعی، عرفی و واقعی)

ما تا وقتی می‌گفتیم آن تقسیم ثنائی صحیح است، این مسئله مطرح شد که پس چرا فقها برای غنا و موسیقی تعاریفی ذکر می‌کنند، اینها چه ربطی به فقها دارد؟ عرف باید ببیند غنا چیست و موسیقی چیست؟ فقیه هم حکمش را ذکر کند و بیان حقیقت غنا یا موسیقی کار فقیه نیست، مگر این‌که فقیه به عنوان احدٍ من العرف باشد، اما طبق این‌که تقسیم را ثلاثی کردیم غنا یک موضوع واقعی است و فقیه در موضوعات واقعیه باید موضوع را بشناسد.

یعنی به همان اندازه که در موضوعات شرعیه موضوع را باید بشناسد، الآن هم می‌خواهد موضوع واقعی را موضوع برای حکم قرار بدهد. یک وقتی موضوع عرفیه است مثل نفقه، نفقه واجب است اما اینکه چه چیزی نفقه است هر چیزی عرف معین کرد، اما در موضوعات واقعیه باید موضوع را مشخص کند (البته کیفیت اینکه فقیه بتواند یک موضوع واقعی را روشن کند خودش یک بحث دیگری است).

ما به تبع مرحوم سید گفتیم در موضوعات عرفیه تقلید راه ندارد، مسئله‌ای که مرحوم سید در عروه آورده موضوعات یا شرعی است یا عرفی، بعد سید فرمود: در موضوعات مستنبطه عرفیه تقلید راه ندارد، ما هم این را قبول کردیم برخلاف بسیاری از محشین عروه، اما در موضوعات واقعیه فقیه این موضوع را کشف می‌کند.

بررسی واقعی یا عرفی بودن «استحاله»

به این مناسبت بحث استحاله را مثال زدیم و گفتیم فقها بحث می‌کنند که استحاله از مطهرات است، بین قدما و متأخرین اختلاف است که قدما فقط استحاله به نار را از مطهرات می‌دانند و متأخرین می‌گویند فرقی نمی‌کند نار یا غیر نار باشد، استحاله از مطهرات است. گفتیم از برخی عبارات استفاده می‌شود که استحاله یک عنوان عرفی است، اما از برخی عبارات مثل عبارت امام خمینی¹ استفاده می‌شود که استحاله یک عنوان واقعی است، باید حقیقت یک شیء تغییر پیدا کند. اینجا هم یکی از جاهایی است که این مسئله مطرح می‌شود هل الاستحالة عنوانٌ واقعیٌّ أو عرفیٌّ؟

دیدگاه محقق حلی¹ درباره استحاله

مرحوم محقق در شرایع می‌گوید: «و تطهر النار ما حالته» [1]؛ هر چه آتش آن را تغییر بدهد، آتش یک چیزی را به خاکستر تبدیل کرد این موجب طهارت او می‌شود، یا در بحث اطعمه و اشربه می‌گوید «و دواخن الاعیان النجسة طاهرة» [2]؛ دود اعیان نجسه، مثلاً یک عذره‌ای را آتش بزنند دودی که از آن بلند می‌شود پاک است، «و کذا کل ما حالته النار فصیرته رماداً أو دخاناً»، البته در کتاب معتبر فرموده است: «اذا استحالت الاشياء النجسة تراباً»؛ اگر اشیاء نجس تبدیل به تراب بشود، «کالعذرة اليابسة و المیتات ففی طهارتها تردد» [3]. دلیل خواندن عبارات فقها آن است که گاهی انسان به این نتیجه می‌رسد این‌که اختلاف می‌کنند که آیا این استحاله موجب طهارت می‌شود یا نه، ریشه‌اش برمی‌گردد به این‌که آیا این استحاله واقعی را ملاک قرار بدهیم یا عرفی را؟ استحاله یک موضوع واقعی است یا عرفی؟ اگر واقعی باشد در بعضی از موارد اصلاً استحاله واقع نشده است.

دیدگاه علامه حلی¹

علامه در منتهی می‌فرماید: «الاعیان النجسة اذا استحالت فقد تطهر فی مواضع قد وقع الاتفاق علی بعضها و نحن نعدّ هاهنا»؛ در بعضی از موارد استحاله اتفاق است و در بعضی از موارد هم اختلاف است. از مواردی که اتفاق است عبارتند از: «الخمير إذا انقلب خلاً»؛ اگر خمر تبدیل به سرکه شود «طهر اجماعاً». بالعکس در «جلود المیتة إذا دبّغت»؛ پوست میتة اگر دباغی بشود؛ یعنی پشم و چربی‌اش را بگیرند و تبدیل به چرم کنند، «قال بعض الجمهور: إنها تطهر و اتفق علماءنا إلا ابن جنید علی خلافه». «النطفة و العلقة إذا تکوّنتا انساناً»؛ این نطفه نجس است و تبدیل به علقه می‌شود و آن هم خون جمع شده است و نجس است، ولی همین علقه تبدیل به مضغه و عظام و لحم می‌شود و وقتی انسان می‌شود پاک است. [4]

دیدگاه برگزیده در مورد «استحاله»

به نظر ما استحاله یک عنوان واقعی است که در این باره چند روایت وجود دارد که از آن روایات به خوبی استفاده می‌شود که استحاله یک امر عرفی نیست بلکه یک امر واقعی است. وقتی کتب قدما و متأخرین را می‌بینید گاهی اوقات می‌گویند چون اسمش عوض شده، «لتغیّر المسمی»؛ مسمای آن تغییر پیدا کرده، مثلاً تا حالا می‌گفتند علقه و از الآن می‌گویند مضغه. قبلاً عبارت مرحوم همدانی را خواندیم که فرموده فقها برای استحاله استدلال کردند «بخروج ما احیل إلیه من مسمی العین النجسة» [5]، یعنی یک اسم دیگری است. اگر عنوان اسم باشد می‌شود عرفی، مثلاً تا حالا می‌گفتند خنزیر و حالا می‌گویند نمک.

در کلمات فقها آمده در اینکه اگر خنزیر تبدیل به نمک شود، آیا این پاک است یا نه، اختلاف دارند، خیلی‌ها می‌گویند پاک است و برخی می‌گویند پاک نیست، اگر کلب را در نمک‌زار بیندازند تا نمک بشود باز می‌گویند این اجزاء واقعی‌اش از بین نرفته و هنوز نجس است. اما اسم عوض شده است. آنهایی که می‌گویند عنوان وقتی تغییر کرد، مخصوصاً در کنارش این قاعده را می‌گذارند که «الاحکام تابعة للأسماء».

اساساً خود این قاعده «الاحکام تابعة للأسماء»، آیا «تابعة للأسماء بحسب الواقع أو بحسب العرف»؟ این هم خودش جای بحث دارد ولو اینکه در کلمات آقایان مجمل است. ظهور «الاحکام تابعة للأسماء» در این است که به حسب الواقع است یعنی الآن اسم واقعی این چیست؟ نه اینکه بگوئیم «تابعة للأسماء بحسب العرف»، عرف الآن چه می‌گوید؟ الآن فاضلاب را در یک دستگاه‌هایی قرار می‌دهند و مثل آب زلال می‌شود، این عرفاً اسمش تغییر پیدا می‌کند، اما واقعش تغییر پیدا نکرده و همان فاضلاب است.

بنابراین اگر گفتیم استحاله امر عرفی این عرفاً اسمش عوض شده، یا مثلاً استخوان حیوان نجس العین را پودر می‌کنند و تبدیل به ژله می‌کنند، اگر از استخوان غیر مذکی باشد و میتة بشود می‌گویند این را پودر می‌کنند و به آن موادی می‌زنند و تبدیل به ژله می‌شود، این ژله به حسب عرف اسم تغییر پیدا کرده ولی به حسب الواقع تغییر نکرده و واقعش همان است. اگر ما استحاله را واقعی بگیریم همه اینها نجس است و فرقی نمی‌کند، ژله بشود، کاکائو بشود، شکلات بشود. فقیه باید اینجا مشخص کند که آیا استحاله امر واقعی یا امر عرفی؟ برای روشن شدن مطلب، باید به دو روایت ذیل توجه نمود:

روایت اول

صحیحہ حسن بن محبوب است سند بسیار خوبی دارد.

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ 7 عَنْ الْجَسِّ يُوقَدُ عَلَيْهِ بِالْعَذْرَةِ وَ عِظَامِ الْمَوْتَى ثُمَّ يُجَسَّصُ بِهِ الْمَسْجِدُ أَوْ يُسَجَّدُ عَلَيْهِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ بِخَطِّهِ أَنَّ الْمَاءَ وَ النَّارَ قَدْ طَهَّرَاهُ. [6]

راوی از امام کاظم 7 درباره گچ نپخته می‌پرسد که این گچ را که می‌خواهند بپزند با عذره که نجس العین است و استخوان میت که آن هم نجس است می‌سوزانند و پخته‌اش می‌کنند و همان گچ را در کف زمین مسجد استفاده می‌کنند. آیا می‌شود بر این سجده کرد؟ حضرت در پاسخ نوشت: این را بخواهند بپزند آب می‌ریزند یا خود نار دو عامل برای طهارت این گچ نجس است. یعنی وقتی با عذره می‌خواهند بپزند، اینجا بحث است که چطور این گچ نجس می‌شود؟ یک بیان این است که اجزاء این عذره داخل این گچ می‌شود و بعد همان را در مسجد مصرف می‌کنند، امام 7 می‌فرماید: اجزاءش داخل شده ولی نار این را تطهیر کرده است. وقتی این اجزاء داخل گچ می‌شود، گچ نجس می‌شود ولی آتش این گچ نجس را پاک می‌کند.

روایت دوم

وَ عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ 7 فِي عَجِينٍ عُجِنَ وَ خُبَزَ ثُمَّ عَلِمَ أَنَّ الْمَاءَ كَانَتْ فِيهِ مَيْتَةٌ قَالَ لَا بَأْسَ أَكَلْتُ النَّارَ مَا فِيهِ. [7]

روایت دیگر راجع به خمیر است. یک خمیری که نان با آن درست کردند، «ثم علم أن الماء كان في ميتة»؛ بعد معلوم می‌شود که آن آرد را در آبی ریخته‌اند که داخلش میتة بوده و آب نجس بوده و این خمیر را هم نان درست کرده‌اند. امام 7 می‌فرماید: «لا بأس أكلت النار ما فيه»؛ نار آنچه که ما فيه است را از بین برده است. کلمه «ما فيه» ظهور در این دارد که استحاله یک امر واقعی است. روایت می‌گوید: «أكلت ما فيه»، نمی‌گوید مجرد یک تغییر اسم است، بلکه یک واقعیت است.

بررسی دو روایت

نسبت به روایت اول می‌گویند از حیث دلالت مخدوش است و روایت دوم می‌گویند از حیث سند اشکال دارد و یا حتی روایت دوم را فقها اعراض کردند. الآن هم فتوای فقها این است که اگر آردی را در آب نجس ریختند و این خمیر را پختند این نان نجس است و نمی‌شود خورد. قبلاً هم همین بوده و از این روایت اعراض شده است.

عده‌ای می‌گویند اصلاً استحاله برمی‌گردد به تغییر الموضوع؛ یعنی شما وقتی استحاله در یک موضوعی ایجاد کردید این موضوع به یک موضوع دیگری تبدیل می‌شود، این تغییر تغیر عرفی یا تغیر واقعی مراد است. باز این را حل نکردند، تغییر موضوع دو جور داریم: تغیر الموضوع بحسب العرف داریم و تغیر الموضوع به حسب الواقع. ظاهرش این است که باید به حسب الواقع موضوع عوض شده باشد، اگر به حسب الواقع موضوع عوض شده باشد اینجا حکم هم تغییر پیدا می‌کند.

مرحوم حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء در کشف الغطاء می‌گوید: «و هي (یعنی استحاله) في الحقيقة غير مطهرة»؛ نمی‌توانیم بگوئیم استحاله مطهر است؛ چون این موضوع آن موضوع نجس قبلی نیست، «و إنما هي للحقيقة مغيرة» [8]؛ این مغیر موضوع است، تبدیل به مغیر می‌کند.

جمع‌بندی

ما چند مطلب را روشن کردیم:

مطلب اول

یکی همین مطلب اخیر است که تغیر الموضوع باید به حسب الواقع باشد. به نظر ما در باب استحاله تغیر الموضوع، تغیر عرفی کافی نیست، اینجا جای عرف نیست که بگوئیم عرف بگوید موضوع عوض شد. عرف تا حالا می‌گفته استخوان و حالا می‌گوید ژله. عرف می‌گوید این عوض شد آیا در طهارت کافی است؟! عرف تا حالا می‌گفته فاضلاب و الآن می‌گوید آب زلال.

به بیان دیگر، اگر خنزیر را در یک ملاحه‌ای (نمکزار) قرار بدهند، شیخ طوسی¹ در خلاف می‌گوید: «و كذلك العين النجسة إذا أحرقت بالنار حتى صارت رماداً حکم للرماد بالطهارة»، این درست است. «و قال ابو حنیفه کلها یطهر بالاستحالة إذا صارت تراباً أو رماداً و حکى عنه إنه قال إن وقع خنزیر فی ملاحه فاستحالت ملحاً طهرت»؛ شافعی نقطه مقابل ابو حنیفه است، «وقال الشافعی الاعیان النجسة كالکلب و الخنزیر و العذرة و السرجین و عظام الموتی و لحومها و الدماء لا تطهر بالاستحالة سواء استحالت بالنار و صارت رماداً أو بالأرض و التراب فصارت تراباً»[9]. بعد ادله را بیان می‌کند که روایت داریم که «فأكلت ما فيه»، آیا استخوان خوک که ژله می‌شود، آیا «اکلت فيه» دارید؟ پودر کردند و یک مایعی به آن زدند و ژله شده، این همان است.

اگر بخواهیم جنس و فصل منطقی یک شیء را بگوئیم این را هم منطقیین و هم فلاسفه و اصولیین می‌گویند، ولی بالاخره تغیر یک حقیقت باید صورت گیرد. ما الآن می‌بینیم تغیر دو نوع است: یک تغیر عرفی و یک تغیر واقعی. تغیر واقعی را به حسب الواقع باید بفهمیم، عقلمان می‌فهمد و لازم نیست عرف بگوید. عقل ما می‌گوید این انسانی که تراب شد دیگر خاک است. اصلاً لازم به عرف نیست و عرف یک نگاه عمومی است و یک نظر عمومی است، من نمی‌توانم بگویم من عرف هستم یا ایشان عرف است، یعنی باید بفهمیم که نگاه و قضاوت نوع چیست؟ این می‌شود عرف.

اما در اینجا عقل است و عقل می‌گوید این تغیر پیدا کرد، شما اگر خنزیر را در ملاحه قرار بدهید عقلاً تغیر پیدا کرده؟ بله، جایی که استخوان خاکستر می‌شود تغیر واقعی متأثر است؟ فرض کنید در خارج انسان‌ها را که غسل نمی‌دهند، اینقدر حقوق بشر پیشرفت کرده که یک دقیقه در جعبه‌ای می‌گذارند و از آن طرف یک جعبه کوچک خاکستر بیرون می‌آید، این خاکستری که از آن طرف بیرون آمد تغیر عقلی و ما هوی است.

باز اشتباه نکنید حقایق اشیاء جنس و فصل نیست، ما می‌توانیم بفهمیم تغیر کرد، وقتی می‌گوئیم یک عذره‌ای را پای یک درختی گذاشتند و این درخت به وجود آمد و میوه شد، می‌گوئیم پاک است، الآن عذرات حیوانات نجسه را پای درخت قرار بدهند و میوه بیرون بیاید این میوه مسلم حقیقتاً با عذره فرق دارد. اینکه می‌فرماید متأثر یعنی چه؟ یک واقعی است که عقل به آن می‌رسد، عقل می‌گوید این انسان است، این چوب است، این خاکستر است، این استخوان است، عقل اینها را می‌فهمد و لزومی ندارد که ما قضاوت و تسامحات عرفیه را اینجا مطرح کنیم.

مطلب دوم

در «الاحکام تابعة للاسماء» جایی ندیدم بگویند «تابعة للاسماء عرفاً»، یا بگویند «تابعة للاسماء واقعاً»، همین‌طوری می‌گویند «الاحکام تابعة للاسماء». باید به حسب الواقع باشد؛ یعنی این اسم اگر به عنوان حاکی از واقع این هست حکمش تغیر پیدا می‌کند، اگر این عنوان حاکی از این است که این واقعاً خمر است می‌گوئیم خمر است، اگر این اسم حاکی از این است که واقعاً خلّ است، روی فرمایش مرحوم حکیم فرق میان خمر و خل را ما نمی‌توانیم بفهمیم؟! شما موضوعات را از مرحوم حکیم بپرسید بگویند انقلاب خمر به خل واقعی است یا عرفی؟ واقعی است. آن خمر مست می‌کند و این اصلاً مستی ندارد، او یک طعمی دارد و این یک طعمی دارد، خیلی چیزهایش فرق می‌کند. پس «الاحکام تابعة للاسماء» هم به حسب الواقع است اگر هم دیدید در کتابی نوشته بود «أی بحسب العرف»، پیداست که دقت نشده، اگر دقت کنیم این به حسب الواقع است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

- [1] . شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج1، ص: 47.
- [2] . «و دواخن الأعيان النجسة عندنا طاهرة و كذا كل ما أحواله النار فصيرته رمادا أو دخانا على تردد.» همان، ج 3، ص 178.
- [3] . المعتبر في شرح المختصر، ج1، ص: 452.
- [4] . منتهى المطلب في تحقيق المذهب، ج3، ص: 286.
- [5] . «و لا يبعد أن يكون تخصيصها بالذكر في كلمات الأصحاب، لوقوع التعرّض لها في الأخبار، فلا عبرة بما يستشعر من كلماتهم بعد أن علّقوا مطهّريّتها بالإحالة، و استدلالهم لها بخروج ما أحوّل إليه من مسمّى العين النجسة، فلا تشمله أدلّة نجاستها.» مصباح الفقيه؛ ج8، ص: 277.
- [6] . التهذيب 2- 235 - 928؛ الفقيه 1- 270 - 833؛ وسائل الشيعة؛ ج3، ص: 527، ح 4366- 1.
- [7] . التهذيب 1- 414 - 1304، و الاستبصار 1- 29 - 75؛ وسائل الشيعة؛ ج1، ص: 175، ح 439- 18.
- [8] . «الرابع من المطهّرات: الاستحالة، و تختصّ من بينها بتطهير جميع أعيان النجاسات و المتنجّسات مائعات و جامدات، و هي في الحقيقة غير مطهّرة، و إنّما هي للحقيقة مغيّرة، فهي مطهّرة للنجس كما هي منجّسة للطاهر إذا استحالا إلى ضديّهما.» كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء (ط - الحديثه)؛ ج2، ص: 384.
- [9] . «و كذلك العين النجسة إذا أحرقت بالنار حتى صارت رمادا، حكم للرماد بالطهارة. و قال أبو حنيفة كلها يطهر بالاستحالة إذا صارت ترابا أو رمادا، و حكى عنه انه قال: ان وقع خنزير في ملاحه فاستحال ملحا طهر. و قال الشافعي: الأعيان النجسة كالكلب، و الخنزير، و العذرة، و السرجين، و عظام الموتى و لحومها، و الدماء لا تطهر بالاستحالة، سواء استحالت بالنار فصارت رمادا أو بالأرض و التراب فصارت ترابا.» الخلاف؛ ج1، ص: 499، مسأله 239.